شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۲۷ تیر ۱۴۰۳
۱۱ محرم ۱۴۴۶
شماره ۴۲۶۴

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا: ۳۵٪ | ↓۳۴° ↑۲۲°

صبح ۲۶ | ظهر ۳۳

عصر ۳۱ | شب ۲۸

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۷:۴۶ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶:۱۰
- غروب آفتاب ۱۸:۴۸:۰۵ | اذان صبح فردا ۰۲:۴۵:۱۷
- اذان مغرب ۱۹:۰۸:۵۰ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۸:۱۰

تکیه تماشا

بغضی برای هویزه شکست اشکی برای کربلا جاری شد



حمید سلطان آبادیان | خادمان حرم با لباده های مشکی در صحن پیامبر اعظم (ص) جمع شده بودند. سید هاشم شمع ها را یکی یکی روشن می‌کرد و به دوستان و همکارانش التماس دعا می‌گفت. هرکدام از زائران که پیش او می آمدند وشمع می خواستند با خوشرویی شمعی برایشان روشن می‌کرد و به دستشان می داد. با بچه ها مهربان تر از همه بود. دستی به سرشان می‌کشید و شمعی هم به آن ها می داد. با اینکه صحن شلوغ شده بود اما سکوت غریبی بر فضای حرم حکم فرما بود. انگار نه انگار که صبحِ همان روز تا ظهر، صدای نوحه و سینه زنیِ دسته های عزادار حرم را پر کرده بود و صدا به صدا نمی رسید. حالا یک سکوت سنگین با غمی سنگین تر پهن شده بود در تمام صحن. حتی از کبوتران حرم هم خبری نبود. شب، شب غریبی شده بود. انگار همه برای عرض تسلیت آمده بودند. آن هم در شبی که هر ستاره از آسمان، روشنایِ شمعی شده بود در لاله ای. صحنِ حرم پر از ستاره بود. قبل از اینکه مراسم شروع شود، سید هاشم عکسِ تنها پسرش را از جیب بغلش درآورد و نگاهی به آن انداخت. دستی به محاسن سفیدش کشید و بغضش را فرو خورد. عکس را دوباره در جیب بغلش گذاشت، درست روی قلبش. این روز و شب ها بیشتر از همیشه به یاد او می افتاد. انگار که داغِ نبودش تازه می شد. انگار که خبر شهادتش را همین دیروز به او داده بودند. پسرش سید علی اکبر، شهید کربلای هویزه بود. همه خادمان حرم در وسط صحن جمع شدند. در دست هرکدام شمعی بود که با آتشِ سید هاشم روشن شده بود. جمعیت، آهسته و با احترامی خاص به سمت صحن انقلاب به راه افتادند. سید هاشم به غربت شهدای کربلا فکر می‌کرد، به تاریکی شبِ هویزه، به ناله های جانسوز زینب (س)، به جاوید الاثرانِ طلائیه، به خیمه های سوخته، به پیکرهای بر زمین افتاده و به لاله های پرپر شده. به صحن انقلاب که رسیدند نگاه سید به پرچم سیاه بزرگی افتاد که بالای ایوان طلا نصب شده بود. «کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا». بغض سید هاشم با همین نگاه شکست. دستش را بر صورتش گذاشت و آهسته اشک ریخت.

خادمان و زائران رو به مضجع شریف امام ایستاده بودند. صدای نوحه خوان که محزون و آرام، مرثیه اش را می خواند در صحنِ حرم می پیچید: امشب به صحرا بی‌کفن جسم شهیدان است، شام غریبان است/امشب نوای بی‌کسان بر بام کیوان است، شام غریبان است/امشب به بالین حسین زینب عزادار است، در غم گرفتار است/ امشب سکینه بر سر نعش پدر زار است، تا صبح بیدار است...

عکس: صادق ذباح

اوراق حسینی

زیارت با «احضاریه»

کتاب «احضاریه» به قلم علی موذنی، نویسنده معاصر ایرانی است. نویسنده این رمان را پس از سفر به کربلا و شرکتش در پیاده روی اربعین به نگارش درآورده است. این کتاب با مضمونی دینی در رفت و برگشت بین گذشته و حال، روایتی از زندگی یک روزنامه نگار است که برای سفر به کربلا نه دعوت که احضار و به نوعی طلبیده می شود.

مسعود روزنامه نگاری است که با اصرار و پیشنهاد یکی از دوستانش راهی سفر کربلا می‌شود و هنگام آماده شدنش برای سفر، خواهرش عارفه خوابی عجیب می بیند که به سفر او ارتباط پیدا می کند و همین خواب و تلاش خواهرش برای همراه شدن با او در این سفر، ماجراهای رمان را به پیش می برد:

«گفت: این قدر واقعی بود که... آمده بود نشسته بود همین جا لب تخت و دست گذاشته بود روی شانه ام. توی خواب فکر می کردم برایم مهمان آمده و باید خودم را به زور بیدار کنم. چشم که باز کردم، دیدمش. می دانستم اوست. می شناختمش. روی مقنعه و چادرش گرد و خاک نشسته بود... زیاد... گرد و خاکی که حتی با شستن هم از بین نمی رود. گرد و خاکی که جز تار و پود شده... الهی بمیرم... لب هاش مسعود... لب هاش ترک خورده بود... از عطش...» «نه آبی نه خاکی»، «ملاقات در شب آفتابی»، «ظهور»، «ارتباط ایرانی»، «مأمور»، «خوش نشین»، «دوازدهم» و «آپارتمان روباز» از دیگر آثار علی موذنی است.



چکامه

آبرو می آورم از خاک کوی کربلا

در سرم پیچیده باری های و هوی کربلا می روم وادی به وادی رو به سوی کربلا
می روم افتان و خیزان، از دل بن بست ها جاده‌ای پیدا کنم تا جست و جوی کربلا
تشنگی می بارد از ابر ستون، می روم تا بنوشم جرعه آبی از سبوی کربلا
ترسم این بیراهه ها با خویش مشغولم کنند «بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»
من نمی دانم کی ام یا از کجایم، هر چه هست آبرو می آورم از خاک کوی کربلا
مانده در گوشم صدای پای «هل من ناصر»ی خواهم اکنون تا شوم لبیک گوی کربلا
بغض تاریخم، نباید در خودم ویران شوم باید آوازی بخوانم با گلوی کربلا
در سرم شوری دگر برپاست، شمشیرم کجاست؟ «بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

امید مهدی نژاد

حدیث

امام حسین (ع):

راستی که من مرگ را جز سعادت نمی‌دانم و زندگی درمیان ستمگران را جز رنج و دلتنگی.

تحف العقول: ص ۲۴۵.

موکب کلمات

من کاتبی بیچاره در روزی مهیب



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

ساعت ۳:۱۰ است، چند دقیقه دیگر اذان صبح عاشورا را می گویند، خیس عرقم. وسط سینه زدن یادم افتاده باید بنشینم و بنویسم برای عاشورا، آمده ام توی اتاق چایی هیئت نشسته ام دارم توی گوشی ستون را می نویسم، از ساعت ۲ صبح دانیال شروع کرده به عاشوراخواندن، ما حلقه زده ایم و همراه با کائنات داریم التماس می کنیم و تمام طول شب عاشورا را بر سینه می کوبیم و می گوییم، مکن ای صبح طلوع. من توی اتاقک دم کرده ای هستم که یک گوشه اش سماوری دارد می جوشد و یک گوشه اش پارچ های استیل پشت عرق کرده ریسه شده اند تا بعد از اذان جگر عزاداران را تازه کند دقیقا همینجای ستونم که سید حسین اذان می گوید صدای اذان موج بر می دارد. مکن ای صبح طلوع ها قطع می شود. دست است که بر سر و صورت می خورد. ما خیلی التماس کردیم ولی برای هزار و سیصد و هشتاد و چهارمین بار بعد از آن عاشورا دوباره خورشید رفت که طلوع کند. مؤذن ها اذان گفتند و روز آغاز شد. باید این ستون را تمام کنم باید بروم وضویم را تجدید کنم، باید دوباره عاشورا را نفس بکشم، از مولکول های هوا خون می چکد، از زمین خون می جوشد، از همان فاصله بین ثانیه ها خون قل قل می کند. من کاتبی با کلماتی نحیف و لاغر با انگشت هایی پوک و لرزان. بادهانی که طعم فلز می دهد و تخم چشم هایی که از اشک وصیحه ورم کرده و سرخ و دردناک است، در سپیده دم روز خدا چه غلطی باید بکنم؟ من از هزار و چهارصد سال این طرف تاریخ باید با طبال ها و شیپورچی ها حرف بزنم بگویم نزنید، ننوازید، نکوبید، بچه ها خواب اند، بچه ها دم صبح خوابشان سنگین است، تشنگی بی جانشان کرده صبر کنید، امان بدهید خودشان بیدار می شوند بعد جنایاتتان را آغاز کنید. دو ساعت دیرتر بیچاره مان کنید. دوباره عاشورا شد من دارم صبح عاشورا نفس می کشم و متاسفانه هنوز زنده ام. تمام شد، هم یادداشتم، هم دهه اول محرم، از امشب پرده ای بر دلمان می افتد و غم سنگین بعد از آن ذبح عظیم می شود مال خود اهل بیت. دیگر تمام شد. گل سرخم تمام شد. نمازتان را بخوانید بنشینید با هم گریه کنیم.

اول شخص

واعظ معارف شیعه

یادی از مرحوم شیخ عباسعلی محقق خراسانی، روحانی مبارزی که به بازنویسی احادیث اهل بیت(ع) همت گماشت



امید حسینی‌نژاد
روزنامه نگار

دوران حکومت رضاخان در مشهد شایع شده بود که او می خواهد همه کتاب های اخبار و احادیث را از بین ببرد. مردم نگران شده بودند که نکند این اتفاق بیفتد آن وقت معارف و روایات اهل بیت(ع) را از چه منابعی بخوانند و بهره ببرند. اما پیرمردان و متدینان مشهد می گفتند: تا حاجی محقق را داریم غمی نیست. او همه احادیث و اخبار اهل بیت(ع) را دوباره بازنویسی می‌کند. این سخنان به خوبی نشان دهنده این بود که تسلط حاجی محقق بر احادیث شیعه تا چه اندازه بوده است.

عباسعلی محقق از نسل واعظان و منبری های شناخته شده مشهد بود. پدر و جد پدرش یعنی مرحوم حاج ملا بمانعلی و آخوند ملا عباس اهل علم و موعظه بودند و آثاری از آن ها در روایات و اخبار به صورت خطی به جای مانده است؛ ولی دو نسل پیش از آن ها در خطه دامغان به کشاورزی و دهقانی اشتغال داشته اند. عباسعلی تنها فرزند پسر حاج بمانعلی بود که در سال ۱۲۷۱ خورشیدی در مشهد متولد شد.

از همان روزگار نخست کودکی پای منبر پدرش اصول وعظ و منبر را آموخت و معارف نابی که پدرش در منبر می‌گفت بهترین کلاس درس برای او بود. اما حاجی محقق تحصیلات حوزوی را نیز نزد بزرگانی چون محمدباقر مدرس رضوی، آقابزرگ شهیدی و برخی دیگر از استادان خبره مشهد ادامه داد تا جایی که در فلسفه جزو شاگردان زبده مرحوم شهیدی شد. چون حاجی در بین استادان خودش نیز به وعظ و منبر شناخته شده بود. گاهی آقابزرگ شهیدی در ضمن درس به او می‌گفت: «حاجی محقق! از این درس می توانی پنج منبر بسازی.» و این نشانه آن بود که اهل منبر با علم و حکمت و نقل آثار اهل بیت طهارت و عصمت می توانستند اثر عمیق در دل مستمعان خود بگذارند.

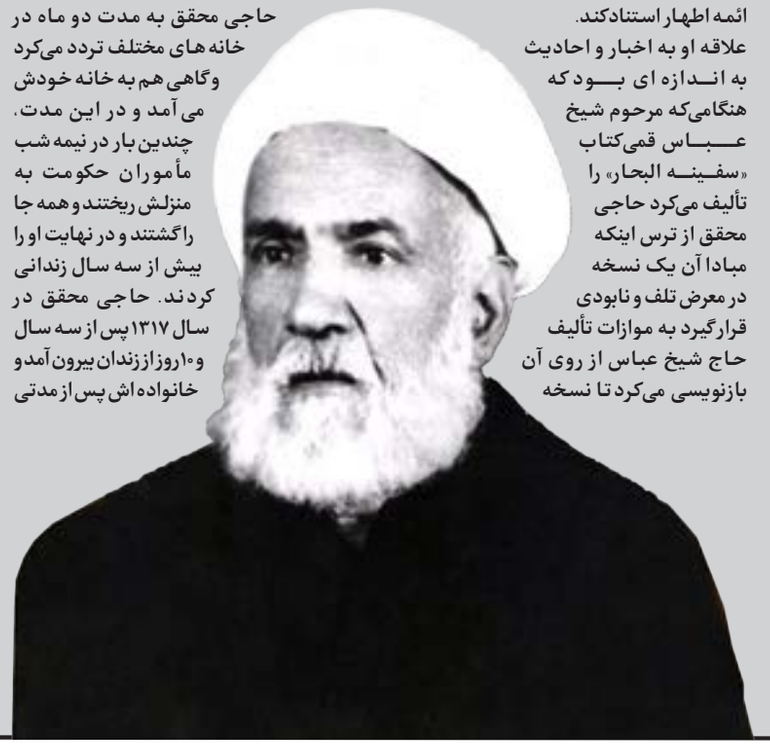
حاجی محقق در نتیجه ممارست در اخبار و احادیث خود دایرة المعارف متحرکی از علوم و معارف شیعه بود که اگر واعظی مطلبی را در منبر خود بیان می‌کرد او می توانست همان مطلب را دنبال کند و در اثبات آن به آیات قرآن و روایات ائمه اطهار استناد کند.

علاقه او به اخبار و احادیث به اندازه ای بود که هنگامی که مرحوم شیخ عباس قمی کتاب «سفینه البحار» را تألیف می‌کرد حاجی محقق از ترس اینکه مبادا آن یک نسخه در معرض تلف و نابودی قرار گیرد به موازات تألیف حاج شیخ عباس از روی آن بازنویسی می‌کرد تا نسخه دومی از آن وجود داشته باشد.

عباسعلی محقق روحیه ای انقلابی برای مبارزه با ظلم و بی عدالتی داشت. منبرش آکنده از این‌گونه معارف بود. تا جایی که در منبر علنا بر ضد حکومت رضاخانی می شورید. او یکی از کسانی بود که در واقعه مسجدگوهرشاد حضوری فعال داشت. و در آن شب در همان مسجد منبر رفته بود و در ضمن سخنانش گفته بود: «گویی ما در زیر پرچم انگلیس هستیم که هرچه آن ها بخواهند باید انجام داده شود.» پس از کشتار مسجدگوهرشاد از سوی حکومت رضاخان، حاجی محقق به مدت دو ماه در خانه های مختلف تردد می‌کرد و گاهی هم به خانه خودش می آمد و در این مدت، چندین بار در نیمه شب مأموران حکومت به منزلش ریختند و همه جا را گشتند و در نهایت او را بیش از سه سال زندانی کردند. حاجی محقق در سال ۱۳۱۷ پس از سه سال و ۱۰ روز از زندان بیرون آمد و خانواده اش پس از مدتی طولانی میان ترس و امید، به تهران آمدند. اما او ممنوع المنبر بود. ممر درآمدی برای خانواده نداشت و قادر نبود دو اتاق اجاره کند. لذا او و دو فرزند بزرگش در حجره ای در مدرسه سپهسالار قدیم زندگی می‌کردند و بقیه خانواده در اتاقی کوچک در بازارچه نایب السلطنه. فقط هنگام شام همه افراد خانواده می توانستند دور هم باشند.

از امتیازات منبر حاجی محقق این بود که به موقع کیفیت مجلس و وضع مستمعان را درک می کرد و به موقع خود حکایتی شیرین و اخلاقی و یا ضرب المثلی از امثال عامیانه یا شعری از اشعار شاعران بزرگ یا داستانی خنده آور را به مناسبت بیان می‌کرد و تجدید نیرو به شنوندگان می بخشید. او بسیاری از داستان ها و تمثیلات مولوی و سعدی و سنایی و عطار را از بر بود و سخن خود را با گفته آن بزرگان مشحون می ساخت و می توان گفت مجلس وعظ او در حقیقت کلاس درسی بود که هر یک از حاضران از عارف و عامی به فراخور حال خود از آن مستفید و بهره مند می شدند. مرحوم شیخ محمد رازی مؤلف کتاب «گنجینه دانشمندان» در ذیل شرح حال مرحوم محقق چنین گوید: «مواعظ سودمند و سخنان جذاب او در قلوب و دل ها بسیار مؤثّر بود؛ به طوری که هر شنونده ای را تحت تأثیر قرار می داد. بالأخص اهل فضل و کمال منبر ایشان را مغتنم می شمردند.» حاجی محقق پس از سال ها وعظ و خطابه در شهرهای گوناگون ایران در سال ۱۳۴۲ خورشیدی دیده از جهان فروبست.

دکتر مهدی محقق، چهره ماندگار علم و ادب ایران زمین فرزند این واعظ شیرین سخن بود که خود سال ها در محضر چنین پدری زانوی ادب زده بود.



مقتل خوانی

روز دهم؛ شام غریبان

مقارن آن حال غباری سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه مردمان یکدیگر را نمی دیدند. گمان بردند که مقدمه عذاب خدای تعالی است و همین ساعت عذاب نازل خواهد شد ساعتی همچنان بود. پس آن غبار و ظلمت منجلی شد و اسب دوید. پس باز آمد و موی پیشانی خود را در خون حسین (ع) بمالید و شیهه ها زد.

چون خواستند که او را بگیرند، بگریخت و گرد خیمه های زنان می دوید و شیهه می زد. چون اهل بیت حسین (ع) صدای اسب آن سرور را شنیدند پنداشتند که حسین (ع) از میدان مراجعت کرده است. لهذا اطفال و خواهران آن جناب از خیمه ها بیرون دویدند. دیدند که اسب حسین (ع) بی صاحب و غرقه به خون گرد خیمه ها همی گردد و شیهه همی زند دانستند که حال چیست پس آواز نوحه و فریاد برآوردند.

زینب نوحه می کرد و تپانچه بر روی می زد و می گفت: وامحمداه، خبر نداری که با حسین (ع) تو چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و جسد مطهرش را در صحرا انداخته اند. وامحمداه، اهل بیت تو اسیران شده اند و فرزندان تو در صحرا بی فریادرس مانده و دشمن و دوست بر ایشان می گریند. پس، شمر بیامد و در حوالی خیمه های عورات بایستاد و لشکر را گفت فرود آیند و در خیمه روند و هر چیز که یابند برگیرند. لشکریان خود را در خیمه ها انداختند و هر چه یافتند از قلیل و کثیر برگرفتند. شمر ذی الجوشن در خیمه ای که علی بن حسین (ع) در بستر بیماری تکیه داشت درآمد و شمشیر کشیده خواست که او را به قتل رساند. حمید بن مسلم گفت: سبحان ا...! از سر قتل این جوان بیمار درگذر که مریض است. شمر گفت: فرمان عبید ا... بن زیاد چنین است. حمید بن مسلم گفت: وای بر تو جواب محمد مصطفی (ص) را چه گویی؟ آخر تو میدانی که این ها اهل بیت پیغمبرند. شمر از این سخنان خجل شده، برگشت و از سر قتل علی بن الحسین (ع) درگذشت و حکم کرد تا آتش به خیام اهل بیت رسول خدا (ص) زدند و بسوختند و دود از دودمان نبوت برآوردند.



پرده نقاشی قهوه خانه ای و روایت ورود اهل بیت(ع) خامس آل عبا به شام- اثر استاد حسن اسماعیل زاده-۱۳۳۱

القصه هفتاد و دو کس از اهل بیت و قرابتان و اصحاب امیر المؤمنین حسین (ع) در کربلا به درجه شهادت رسیدند.

بریده ای از کتاب «الفتوح» اثر ابو محمد احمد بن اعثم کوفی